حسبی اللہ لا الٰہ الا ہو
ترجمہ منظومہ سر الشہادتین در حال شہادت صحیحہ جگر گوشگان رسول الثقلین ہے
نظم الشہادتین
باہتمام احقر الکونین و اذل الدارین فقیر محمد محسن عفا عنہ رب المشرقین و المغربین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برخی از حالات مصنّف کتاب لاجواب نادر و نایاب نظم الشہادتین

ترجمہ سرّ الشہادتین ریختۂ قلم جوہر رقم مولوی نعمت حسین متخلص بہ بلیغ مرحوم مغفور مشہور نزدیک و دور ستوطن شہر جونپور تلمیذ و برادر حقیقی مصنف مبرور غفر اللہ لہما مولوی ہدایت حسین اکبر اولاد والد مرحوم مولوی ولایت حسین بودہ و چون من از وقت صبا تا رحلتش بعالم بقا در اکثر ازمنہ و اوقات ملازم بودم از خصائل حمیدہ و فضائل غیر عدیدہ اش آنقدر در ذہن دارم کہ اخراج آن بیاوری خامہ و زبان بر صفحۂ بیان متعذّر و متعسّر لیکن سطری چند و شطرے دلپسند ازان بطور ایجاز و اختصار مثل ذرہ از انوار و قطرہ از بحار برین قرطاس یادگار میگذارم و آنرا کمترین جزوے از ادای شکر بعضے از حقوق تربیت و اشفاق او میشمارم ـ پس باید دانست کہ مولوی ہدایت حسین عجیب جوہر فردے بودہ کہ اگر این چرخ دوار ہزار پای سعی بتمام آفاق بگردد ہمتایش نیابد و این فلک کجرفتار مثلش نہ بیند اگرچہ بکمال اشتیاق

هر سو شاید از محبت و وفاق او گویم یا از وسعت اخلاق او راستایم و در راه ثنای جودت
طبع او پویم یا بذکر علم و فضلش زبان را عذب البیان نمایم از زهد و تقوایش سخنی را نظم یا
از جلای آیینهٔ دل مصفایش قصه برخوانم مداح حلم و وقارش باشم یا آنکه بر جراحات
دل بیاد تواضع و انکسارش پاشم مراعات اقارب و اجانب و لحاظ اطراف و جوانب
را برشمارم یا همت عالیش و جود و سخای زر پاشانش را بیاد آرم جودت طبعش خیال بود که
عقود مشکلهٔ مضامین باریک را بناخن فکر سامی کشود و بهر صنعتی که توجهی می نمود بتکمیلش
می‌رسانید هر چند عادت گفتن اشعار نداشت بلکه از عیوب می انگاشت الا اگر حسب
تکلیف احباب سخنی موزون از زبانش بر می آمد خیال می بود که سامع را حالت
وجد رو می نمود چنانچه از نتیجهٔ ابکار افکارش در تاریخ انتقال مولوی سید محمد مغفور ابن الخال اوست

قد مات سیدنا الزکی	حسنت جمیع خصاله	ملأ الوری بجمیله
کشف الدجی بجماله	وصل السمی بجده	صلوا علیه و آله
ماذا تری لمن ابتلی	ببلاء جور فصاله	انی سألت لهاتف
ما کان عام وصاله	قد قال لی بجوابه	بلغ العلی بکماله

در زمانیکه بوکالت صدر در شهر اله آباد اشتغال داشت و با اکثر روسای آنجا اتحاد بکمال یکی
از احبابش شیخ علی حافظ مرحوم از نجبای آن ضلع بود که در عدالت ضلع کار وکالت می‌نمود
بسیار پخته مزاج و سنجیده و باوضع و عاقل بود فرزندی داشت محمد ناصر نام روزی برادرم
بملاقات شیخ رفته و در اثنای کلام التماس سجع نامش نمود چون برادرم معاودت بخانه
نمود همان وقت این شعر نوشته نزدش فرستاد ع محبان شاد و اعدای تو ناشاد
حافظ محمد ناصرت باد * او بدین این سجع بسیار محظوظ شد و چون خود صاحب

طبع سلیم بود نوشت که ع ہزاران آفرین بر طبع وقادت * برادرم این مصرع ملحق بآن ساخته مدح شیخ را بشیخ بازگردانید ع که داد شعر ناموزون من داد * او در مدح برادرم نوشت

ندانم شعر و شاعر را ولیکن
ہمین دانم که ہستی شہر استاد

بالطاف و عنایتہاے ایزد
فضیلت را شرف از ذات تو باد

روزی سید محمد تقی اکبر آبادی که جوان صالح و ذکی الطبع و از رؤسای نامی و معافی دار از فرزندان سید علی اکبر صاحب فصول اکبری و اصول اکبری ست و در حداثت سن کتب چند پیش برادرم گذرانیده تکلیف این معنی نمود که غزل شیخ امام بخش ناسخ را که عاشقانه محض ست و مصرع اولش اینست ع یہ نور ہی روے مہ جبین کا کہ ہو خجل جاند چودھویں کا * بطور سلام مخمس نموده شود که از عجائب روزگار خواهد بود برادرم بسید تقی که با عشش گردیده ہمانوقت بطوری مخمس نموده که ہر که دید و شنید سحر بلکه اعجازش فہمید مطلع

جو دیکھا احوال شاہ دین کا بھر آیا دل قاسم حزین کا
تو دیکھکر حسن اوس حسین کا یہی مقولہ تھا اہل کین کا

وہ بخت دل ختم مرسلین کا ہوا الہی کو زیب زین کا
یہ نور ہی روے مہ جبین کا کہ ہو خجل چاند چودھوین کا

جو حلقہ ہے زلف عنبرین کا وہ ایک نافہ ہے مشک چین کا

غزل را تمام و کمال برین منوال مخمس فرموده و رعایت صنعت چہار در چہار که نوعی از ترصیع ست نموده - علم و فضلش مستغنی از بیان ست و تصنیفات و تالیفاتش مثل منتخب المیزان در صرف و رساله ضمائر در نحو و ترجمه تہذیب الخیال در منطق و انشاء نغز در ادب و رساله مناظره و غیره خصوص کتاب تذکرة السابقین فی ذکر الانبیاء و المرسلین و کتاب در مقصود در علم اخلاق و تہذیب دو شاہد عادل بران موجود - خطوط نسخ و نستعلیق و ثلث و شفیعه چنان پاکیزه نوشتے که مورد تحسین خوشنویسان عصر بودے

نستعلیق را در جونپور از مولوی شیخ کرامت علی صاحب مغفور و حافظ عبد الغنی صاحب مبرور
و نسخ وغیرہ را در بنارس از شیخ محمد مہدی لکھنوی کہ استاد نامی این فن بود
اصلاح گرفتہ۔ باوجودیکہ اسباب تنعم موجود داشت گاہی نظر رغبت بر ماکولات لذیذہ
یا ملبوسات فاخرہ نگماشت آنچہ پیشش بر سفرہ نہادند تناول فرمود و شکر الٰہی نمود۔
در جود و سخا بحرے بود از بحار افضال پروردگار و ابرے بود از ابر ہاے
دریا بار کہ بر گلستان و خارستان قطرات مطرات کرم برابر باشد و ہر گذرے
و مسکینے کہ پیشش آید ناکام نرفتہ باشد۔ احیاناً اگر چیزے از نقود موجود نبودے
از ان جنس چیزے باو دادے کہ عقد حاجتش کشودے۔ طبعش تا ہم با
فقرا مانوس و آثار محبت ایشان از دست سخایش محسوس اکثر روزانہ بعدالت
کارہاے نمود و شبانہ در عبادت خدا و صحبت فقرا مے بود۔ دوم ربیع الاول
روز یکشنبہ در سنہ ۱۲۷۳ ہزار و دو صد و ہفتاد و سہ رخت حیات از عالم فانی
بدار جاودانی برد۔ فی الحقیقت از مصنفات و کلام بلاغت نظام خود حیات
جاودانی دارد گو بظاہر مرد۔ تاریخ ارتحالش اینست۔

تاریخ

چو کلکِ قضا حکم سیرِ جنان	رقم زد بنام ہدایت حسین
زہاتف شنیدند تاریخ او	ارم شد مقام ہدایت حسین

سنہ ۱۲۷۳ ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لا الٰہ الا اللہ ٭ محمد رسول اللہ ٭

خداوندِ عالم بعالم یکیست ٭ محمد رسولِ خدا بیشک ست

خدا کرد اولادِ او را قبول ٭ چنین گفت در حق شان با رسول

بگو اے محمد باین قوم خویش ٭ کہ مارا جز این آرزو نیست بیش

کہ باشند آلِ مرا دوستدار ٭ مودت بقربے کنند اختیار

بفرمود زین سان رسول زمن ٭ بحق دو سبطش حسین و حسن

کہ ہستند این ہر دو ابنای من ٭ بدانند این ہر دو را جاے من

بدل حبِ شان ہر کہ دارد تمام ٭ بود مر محب من آن نیک نام

کسے کو رساند اذیت بشان ٭ اذیت بمن داده باشد ہمان

چہ بودند آن قوم اے دوستان ٭ چہ کردند با سرورانش و جان

کہ کشتند مر آن یکے را بزہر ٭ نہادند بر دیگرے تیغ قہر

چہ بود این کہ کردند با مصطفٰے ٭ چہ کردند حق مودت ادا

کلام خدا را چه پنداشتند — حدیث نبی را چه انگاشتند
میان دو سبط و میان رسول — نبد فاصلی دیگر الا بتول
نرفته بد از نایب ذی الجلال — مگر بعد فوتش همین چند سال
بسی بوده اند اندران بوالفضول — ز اصحاب و بینندگان رسول
بسی زین حدیثش خبر داشتند — بسی آن که قرآن ز بر داشتند
محدث بسی بوده اند اندران — بسی بوده قاری قرآن بجان
بسی را قرابت بد از مصطفی — بسی هم نسب با رسول خدا
بسی بوده فرزند اصحاب خاص — بسی با نبی داشتند اختصاص
مگر شان نبودند قرآنیان — مگر شان نبودند اسلامیان
مگر با خدا شان محبت نه بود — مگر با نبی شان صداقت نبود
نه پنداشتندی مر آن اشقیا — نبی را نبی و خدا را خدا
نه بر شان بروز جزا اعتماد — نه خوف جهنم نه یاد معاد
چه بود اینکه کرد آن یزید پلید — که حلق نبی را به خنجر برید
چه گفت این که آمد خلافت بمن — چه بود آن خلافت چه بود این سخن
چه گفت این که فرزند خیر البشر — کنند بیعتم ورنه برند سر
چه دانست خود را چه دانست شان — که گفت این چنین و نمود آنچنان
معاویه کو بود سفیان پسر — در اصحاب بود او جلیل القدر
مگر این حدیثش ز سفیان رسید — مگر از پدر آن خبر را شنید
که باشد خلافت حقش آنچنان — به پیچد سر آن کس که گردن از آن

بود قابل قتل آن اجنبی — ولی باشد او یا که باشد نبی
چو قدر خلافت نماندے بجا — چرا شد در آن اجتهادی خطا
خلافت نرفتے گر از جاے خویش — چرا آمدے این قضیه به پیش
خلافت نماند آن بحکم خدا — مراجاع مردم شد آن را بپا
چو کار خلافت بدین جا رسید — نمود آن حسین حسن را شهید
حسین و حسن فارق مطلق اند — جدائی ده حق ز هر ناحق اند
نمیشد شهادت چو این هر دو را — نمی گشت مر حق ز باطل جدا

سبب تالیف

شنیدم بگوش خود از هر کسے — پراگنده گفتارهاے بسے
کسے گفت گردید قتل حسین — بشمشیر جدش بشنه مشرقین
کسے گفت این قصهٔ کربلا — چنان بد که دد کس ز شهزادها
نمودند باهم بسے قیل و قال — شد آخر یکے کشته اندر جدال
کسے گفت سبط نبی را یزید — که بوده ست او نیز چون عمر و زید
کسے گفت جائز نباشد بدین — که بر مرده گریه کنم این چنین
کسے گفت مردند بسیار مرد — کسے این چنین گریه بر کس نکرد
کسے گفت این گریه و ذکر شان — بود بدعتے تازه اندر جهان
کسے گفت این محفل شور و شین — بعید است کردن بنام حسین
کسے گفت ظلم صریح و اتم — که گردید واقع بر اهل حرم
بیان کردنش هست تفضیح شان — نباشد پسندیدهٔ عاقلان

کسے گفت جائز نباشد مرا
کسے گفت او قابل قتل بود
کسے گفت واند خداے مجید
کسے گفت بد گفتن قاتلان
کسے گفت زنهار که لعن یزید
کسے گفت بد گفتنش در قفا
کسے گفت این قصه بے فروغ
بسے می شنیدم من این حرفها
که یا رب چه گویند این مردمان
باین فکر من داشتم بند و بست
که باشد بسر شهادت بسر
که عبد العزیز ست حبر زکے
که از علم و فضلش چه خاص و چه عام
کسے را بفضل وے انکار نیست
کلامش بود نزد مردم قبول
گزیدم بدین وجه این نامه را
که داند ورا شیخ و شاب همه
ولے چونکه بود آن بتازی زبان
نمودم ورا نظم در فارسی

کنم تا بلفظ اداش - ندا+
که خود بر خلیفه خروجے نمود
که حق با حسینؑ است یا با یزید
نباید به تعظیم اسلام شان
پس از مرگ باشد مرا زین بعید
بود غیبت ناخوش و ناروا
بود چون حکایات دیگر دروغ
ولے مے خلید این بخاطر مرا
بحق چنین سیدے آنچنان
که آمد مرا این رساله بدست
مرا از فاضل نامے نامور*
پسر از ولی اللہ دہلوے
ہمہ واقفانند مردم تمام
که در علم او جاے گفتار نیست
خصوصاً در احوال سبط رسولؐ
نمودم بآن فکر دل را رہا
بود در رساله جواب ہمہ
ہمین بود سرش ز مردم نہان
که باشد پسندیدۂ وسے مجلے

نه کم کردم از گفتهٔ او یکے — نیفزودم از خود دگر اندکے

که باشد مر آن نظم را ناگزیر — چو شرح آمد آن اندکے دلپذیر

نمودم من این نامه را نامزد — بنظم الشهادت بلا رد و کد

بود سال این نظم اندر شمار — شش و شصت با دو صد و یکهزار

کنون مے کنم من بنام خدا — بتصریح و تنظیم آن ابتدا

ابتدا بنظم سر الشهادتین

چنین گفت آن فاضل دهلوی — که اسمش عزیز ست و قدرش جلے

بدانید اے اهل صدق و صفا — که فضل و کمال همه انبیا

شده جمع در ذات پیغمبرم — که او هست از انبیا محترم

چو داؤد و آدم خلافت خدا — بذات شریفش نموده عطا

بسان سلیمان باو ملک داد — چو یوسف بحسنش معز نهاد

باو خلتے داد مثل خلیل — کلیم خودش کرد رب جلیل

عبادت چو یونس بدادش کریم — چو نوحش عطا کرد شکر نعیم

ورائے کمالات پیغمبران — ازو شد کمالات دیگر عیان

بسان ولایات[له] و سر خدا — چو محبوبے مطلق و مصطفا

چو قرب اتم و چو خلق عظیم — شفاعت که باشد رفیع و عظیم

جهادے بکفار و علم خفے — چو عرفان کامل قضائے جلی

چو فتوے و چون اجتهاد و خطاب — چو قرات بفرقان و چون احتساب

ولے مانده باقی کمالے ازو — که بالذات حاصل نه گشته باو

له ولایات جمع ولایت چون حالات جمع حالت ۱۲ منه

بود آن فضیلت شہادت بنام / کہ باشد کمالات بروے تمام

بتو فاش گویم من این راز را / کہ بہر چہ حاصل نشد آن ورا

کہ آنرا دو قسم جلے و خفے ست / ولے اشہر و افضل آن جلے ست

چو میشد بطور خفا او شہید / نمے شد بفضل اتم مستفید

کمال شہادت بود آن چنان / کہ کشتہ شود کس بہ تیغ و سنان

بکربت بغربت بہ جور و جفا / بخویش و عزیزان بظلم و دغا

بغارت رود جاہ و اموال او / بحسرت فتد آل و اطفال او

یتیمان و اہل عیالش اسیر / بگردند در راہے قید زیر

چنین گر بدے حال شہ انجوان / بظاہر شدے خلق زو بدگمان

منافے بُد این شوکت دین را / کہ مغلوب کفرش نماید خدا

اگر کفر غالب شدے آن زمان / شکستے ہمہ قدر اسلامیان

ولے خواست تقدیر خالق چنین / کہ این فضل گردد باو ہمقرین

گزین کرد از بہر فضل اتم / دو جزو نبے را بلطف و کرم

دو سبط نبی کان صبر و رضا / کہ بودند احفاد او بربلا ❊

دو آہو مجوب و دو ماہی زشت / دو شاہ جوانان اہل بہشت

دو چشم و چراغ کمال نبے / دو آئینہ دار جمال نبے

حسینؑ و حسن ابن بنت رسولؐ / کہ بودند جزوش چو جزو بتول

بگفتے پسر ہر دو را آنجناب / کہ بودند ابنائے عصمت مآب

یکے ذات آنہا بذات نبے / بود وصف شان ہمصفات نبے

نبی گفت ایذاو آرام شان — بمن مے شود منتہے ہر زمان
کمالے کہ گردد از یشان عیان — بود عین فضل شہ مرسلان
خدا کرد شان را برائے رسول — بتحصیل این فضل جائے رسول
دو قسم شہادت خدائے ودود — بران ہر دو سبطین قسمت نمود
خفی شد پے سبط اکبر رقم — جلی گشت سبط دوم را علم
چو بر شہرہ باشد بنائے جلے — گذشت این خبر ہم پیمبر نبے
برائے شہادت زمان و مقام — مشخص ز جبریل شد بالتمام
ملائک رسانند پیش نبے — خبر زین شہادت بوجہ جلے
بعین سفر سوئے صفین دیار — علے کرد تکرار آن چند بار
زمین گشت خونین کہ این ظلم چیست — برین واقعہ ہم فلک خون گریست
مرائے ز ہاتف رسید ند نیز — ز جنات نوحہ شنید ند نیز
پے حفظ نعش امام انام — دو ود ام گشتند حاضر تمام
بسے شد کہ در بینے قاتلان — فرو رفت مارسیہ ہم چنان
چنین واقعات عجیب و غریب — فزون گشتہ اند از حساب حسیب
پے شہرت آن در اہل جہان — بل از بہر القائے این غم بجان
کہ در است اشرف انبیا — بود ذکر آن تا قیامت بپا
کہ آن ذکر ذکر رسول خداست — کہ آن حزن حزن نبی الوریٰ ست
بس آن شہرہ شد این شہادت چنین — کہ از عرش تا زیر فرش زمین
چہ از غائبان و چہ از حاضران — چہ از ناطقان و چہ از قاصران

١ صفین بر وزن سجین نام موضعیست از عراق ... [illegible]

چه از جنس جان و چه نوعِ بشر
کسے نیست زین حادثه بے خبر

بعالم دلِ عاشقان رسول
شگاف ست زین غم بجان رسول

وجه بودن حسنین ابنای رسول الثقلین

چه وجهست این را بروے شعور
که ابن رسول اند این هر دو نور

یکے آنکه فرزند دختر مدام
بود جاے فرزند در خاص و عام

ازینجاست یا آنکه عیسےٰ چنین
سرائیل را خوانده. شد از بنین

دوم آنکه آن هر دو جان را نبے
پسر خواند در محرم و اجنبے

چنین داد احمد بمسند خبر
ز اسحاق کو شد سبیعی پسر
(مخفف ابو اسحاق ۱۲)

که او گفت ما را ز ہانی رسید
مر او از علےؑ این خبر را شنید

که چون گشته پیدا بعالم حسن
نبے آمد از قصر خود سوے من

بگفت این که بنماے ابن مرا
چه نامش نمودے بگو بر ملا

بگفتم که حربش نمودیم نام
حسن کرد بس نام خیر الانام

چو آمد حسین من اندر وجود
نبے باز تشریف آورده بود

بگفتا که بنماے ابنم بمن
که نامش حسین ست در انجمن

چو محسن شد از بطن مادر جدا
همین گونه گفته بدش مصطفےٰ

پس آنگه بفرمود خیر البشر
که هارون نبی داشت هم سه پسر

نمودم من ابنائے خود را تمام
چو اسماے ابنائے هارون بنام

که باشند شبّر چو شبر شبیر
بوزن محدب بقسم قمیر

ز طبرانے اندر کبیر این رقم
شد از دار قطنی و افراد هم

هم ابن عساکر دگر بیهقی ❖
ز سلمان روایت کند همچنین

چو حاکم روایت کند از علی[۴]
چو بغوی و طبرانی از مخبرین

وجه بودن سبطین مرآة جمال سید الثقلین

گفتم وجه آئینه داری شان ❖ جمال نبی را تو هم بیان

یکی آنکه شان سید مطلق اند بقول نبی خاصگان حق اند

نسائی و زرومانی انگه ضیا کند این خبر از حذیفه ادا

ابو یعلی آن مرد باعقل و دید کند این روایت هم از بوسعید

ز ابن عمر ابن ماجه رقم ❖ چو ابن عدی ز ابن مسعود هم

دهد همچنین بونعیم این خبر ز شاه ولایت بصدق اثر ❖

زند دیلمی از انس بن صفیر همین گونه طبرانی اندر کبیر

ز جابر ز مالک دگر از عمر دگر از براء و اسامه دگر

همین گوید ابن عساکر خبر هم از ابن عباس و ابن عمر

سوی عائشه هم رساند سند ابو رمثه را هم کند مستند ❖

که فرمود شاه رسل این سخن بحق دو سبطش حسین و حسن

که هستند این هر دو نیکو سرشت دو[له] شاه جوانان اهل بهشت

فزود ابن ماجه دگر این قدر که خیرست زین هر دو حیدر مگر

ز طبرانی آمد چنین هم مزید ❖ که او خیر را لفظ افضل شنید

فزود ابن حبان و حاکم چنان که غیر از دو ابنای خالای شان

که یحیی و عیسی ست آن دو پسر بحد تواتر رسید این خبر

[له] الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ۱۲

ازین جاست تا حال این هر دو شاه ❁ بود عین حال رسول اله ❁

که ابن عساکر دهد این خبر ❁ ز فرزند عباس نیکو سیر

دگر راویان هم کنند این کلام ❁ که سبطین را گفت خیر الانام

که هر کس که دارد محبت بشان ❁ محبّم بود بے شک آن مهربان

بود مبغضم مبغض هر دو شان ❁ که هستیم دو در تن و یک بجان

دوم آنکه بودند این دو امام ❁ شبیه پیمبر علیه السّلام

بخاری کند از انس این بیان ❁ که اشبه نه بُد با نبی غیر شان

چنان کرد تصریح آن ترمذی ❁ ز شاه ولایت علے ولے

که گفت او ز سر تا به سینه حسن ❁ مشابه تر نبیش بد اندر بدن ❁

ز پا بین آن سبط ثانی حسین ❁ مشابه بد از سید مشرقین

حدیث دگر آمد از ترمذے ❁ که روزے حسین و حسن را نبے

گرفت اندر آغوش با احترام ❁ چنین کرد پیش بیش مردم کلام

که هر کس بما و باین چار تن ❁ علے و بتول و حسین و حسن

بود راسخ اندر محبّت تمام ❁ بما روز محشر بود هم مقام

کیفیت شهادت خفی متعلق بمحسن ابن علی

چنین آمد از جعفر آن شاه دین ❁ که بشنید او از پدر این چنین

که هر پا نزده حج به جان و به تن ❁ پیاده ادا کرد امام حسن

که بودند اسپان او بر مهار ❁ روان پیش پیشش بدون سوار

دو بار او براه خدائے عباد ❁ همه مال خود بے کم و بیش داد

ستم بار آن امام زمن نصف مال
درین نصف ننمود فرق اندکے
بقول قوی کرد آن پاک ذات
ز اول ربیع اولین روز بود
ولے آنکه تاریخ مشهور تر ❁
زنش جعده کشتش بزهر حسود
باغوائے ابن معاویه کو ❁
باو داده بد وعدهٔ وصل خویش
بگفتش جدا کردمت از حسن
چو دین داد زن بهر دنیای دون
چهل روز بیمار بد شاهِ دین
جگر پاره پاره برون شد ازو
بوقت وفاتش شهِ دین حسین
که کردت چنین گفت آن نیکخو
نگفتش بلے گفت شاهِ زمن
گر او هست شخصے که من دانمش
گر او نیست قاتل به پیش اله
بفرمود پس بارها شد چنین
چهل و پنج ساله بد آن ارجمند

تصدق نمود از پے ذی الجلال
چنان تا به نعلین و موزه یکے
بچهل و نهم سال هجرت وفات
که آن شاه گوی شهادت ربود
بود بست و هفتم ز ماه صفر
که او دختر اشعث قیس بود
یزید آمده نام آن زشت خو ❁
چو کشت او بگشت او هم از قول خویش
کجا دامنت قابل خویشتن
همانا شد از دین و دنیا برون
با سهال کبدی بزهر لعین
فرو ریخت احشا و امعائے او
بپرسید کاے سید مشرقین ❁
تو داری گر قصد ایذائے او
کسے را که کرد این چنین بهر من
خدا را بحق منتقم خوانمش
نخواهم که کشته شود بے گناه
نشد کار گر لیک چندان که این
فزون شش مه الا کم ایام چند

ولادت نمود آن شہ از بطن اُم — بماہ بین شعبان ز سال سوم
ببعضے روایت شد او را وجود — بماہے کہ آن ماہ رمضان بود
چنین بود حال شہادت کہ آن — خفی بود و مخصوص سبط کلان

کیفیت شہادت جلی مخصوص بہ حسین ابن علی رض

شہادت کہ شد خورد مختص بآن — بود اشہر واقعات کلان
بگویم بتو حال آن اندکے — کہ انیست مرا از ہزاران یکے
بماہ رجب در سن شصتین — بشہر دمشق آن یزید لعین
بتخت حکومت چو شد جاے گیر — روان کرد نامہ سوے ہر امیر
کہ گیرند بیعت ز خاص و ز عام — پے آن سگ زشت خو بد قوام
ولید ابن عقبہ کہ او بد امیر — بشہر مدینہ پے دار و گیر
مر او را نوشت اینچنین آن شقے — کہ بیعت بگیر از حسین ع نے علی ع
نفر مود سید بران اعتنا — کہ او بود مے خوار و اہل جفا
بچارم ز شعبان شہ نامور — نمود از مدینہ بمکہ سفر
بآسود چندے دران بارگاہ — کہ تا باشد از شر شان در پناہ

کیفیت شہادت مسلم عقیل و ابناے او با ہانی بن عروہ قتیل

شنیدند چون این خبر کوفیان — نوشتند نامہ بریش آن چنان
کہ مائیم حاضر بجان و بہ مال — بامداد تو اے شہ خوش خصال
تمنا نہ داریم زین بیشتر — کہ باشیم در حضرتت جان سپر
ز لطف تو داریم این التجا — کہ تشریف فرما شوی سوے ما

زهر طائفه قاصد و ناجها ❖ رسیدند و دادند پیغامها ❖

چو اصرار شان گشت بیرون ز حد ❖ رسیدند هم نامه پنجاه صد

پسر عم خود را شه دین وکیل ❖ نمود آنکه بد مسلم ابن عقیل

فرستاد او را سوی آن دیار ❖ نوشت این چنین شان یکی از هزار

که او را بدل دوست دارید تان ❖ بجای منش بر شمارید تان

جدا گشت مسلم ز شاه زمان ❖ دم مرگ زان سان که از جسم جان

بکوفه رسید آن وکیل امام ❖ بصد رنج راه و به تعب تمام

بجائی فرود آمد آن پر امید ❖ که بد دار مختار ابن عبید

رسیدند مردم بذوق تمام ❖ به پیش سفیر امام انام ❖

نمودند بیعت با وی بیشمار ❖ فزون مردمان از ده و دو هزار

چو بیعت نمودند جمع کثیر ❖ خبر شد به نعمان ابن بشیر

که او بد صحابی و عامل در آن ❖ برآمد بمردم نصیحت کنان

بسی کرد تاکید و تهدیدها ❖ ولی بر همین قدر کرد اکتفا

نوشتند سوی یزید این خبر ❖ دو کس آنکه بودند ز کینه ور

یکی حضرمی مسلم ابن یزید ❖ عماره دگر جسم و جان پلید

شکایت نوشتند ز ابن بشیر ❖ در اجماع مردم سوی آن سفیر

نمود او بعزلش زکین و عنا ❖ بجائش نصب ظالم خلق را

عبیدالله ابن زیاد از حسود ❖ که او آن زمان حاکم بصره بود

ز راه دگر در شب آن حیله ساز ❖ رسید آن مکان در لباس حجاز

بطورے کہ نشناخت کس کان شقی ست
دویدند کوفے ہزاران ہزار
سلامش کنان با صد آہ و بکا
خوشا آمدی سوے ما مرحبا
بجا موشے مکر و غدر آن پلید
چو بگذشت شب صبح صادق دمید
بسے کرد تہدید و تخویف شان
چو مسلم خبر یافت از حال او
شد از دار مختار جائے نہان
ازان چون نشان یافت ابن زیاد
بلشکر روان شد بسان شرر
بامر عبید اللہ بد قوام ✤ ✤
رسیدند و جستند و گم یافتند ✤
چو رو کرد ہانے با ابن زیاد ✤
بہانے فتادند ہم در محن ✤
شنید این خبر مسلم سینہ ریش
بر و جمع شد لشکر بے شمار
گرفتند آن قصر را در میان
بفرمان ابن زیاد شریر

یقین شد کہ او بیشک ابن علی ست
چو مستقبلان پیش او بے شمار
بگفتند با سبط خیر الورے ✤
قدومت مبارک بود بہر ما
چنان تا بہ دار الامارۃ رسید
عیان خواند منشور و حکم یزید
بحیلہ بسے کرد تفریق شان
ندانست بودن بجایش نکو
کہ بد ہانے عروہ را آن مکان
بہ تفتیش و تسخیر او حکم داد
محمد کہ او بد ز اشعث پسر ✤
سوے خانۂ ہانے نیک نام
بہانے بسویش عنان تافتند
بہ حبسش نمود امر آن بد نہاد
ز رؤسائے کوفہ دگر چند تن
ندا زد با عوان و انصار خویش
بتعداد افزون تر از چل ہزار
کہ بد حاکم کوفہ را آن مکان
رئیسان کہ بودند در وے اسیر

نمودند با قوم خود ہا کلام ❖ بطورے کہ برگشت دلہا تمام
ز مسلم خزیدند با جد و کد نماندند تا عصر زان پانصد
چو شب شد برفتند آن جمع نیز بہ تنہا تن خود بماند آن عزیز
چو مسلم نگہ کرد این حالِ شان بدل گشتہ مایوس از کوفیان
ہمے جست راہ نجات آن مقام کہ آمد بہ پیشش زنے تشنہ کام
زنش کرد سیراب و خدمت نمود نگہ داشتش در مکانے کہ بود
ہمی داشت فرزندے آن نیکنام کہ او بود از ابن اشعث غلام
بآقاے خود رفت و این مژدہ داد رساند این خبر او با ابن زیاد
فرستاد او لشکرِ بے مثال بعمر حرث آن کہ بد کوتوال
باو رفت ہم ابن اشعث چو باد بحکم عبیداللہ ابن زیاد
رسیدند بر مسلم سینہ ریش برون آمد او ہم بشمشیر خویش
بجنگید با فوج کین مرد وار ❖ بغرید چون شیر یک بر ہزار
محمد امانے باو عرض داد باو کرد رو سوے ابن زیاد
سرِ او برید آن سگ بے تمیز تن او سوے خلق افگند نیز
سرافراز شد اندران گیر و دار چو منصور حق گوے بالاے دار
بہ ہشتم ز ہجرت چنین رو نمود کہ تاریخ ثالث ز ذی حجہ بود
دو فرزند مسلم بشکلِ نکو ❖ شدند آن چنان صرفِ تیغِ عدو
یکے آن محمد کہ گلفام بود دوم آنکہ ابراہیمش نام بود
ہمان روز و تاریخ شاہ ہدٰے ز مکہ سوے کوفہ شد رہ گرا

بگویند بعضے خروج امام ❊ بتاریخ هشتم شده زان مقام

کیفیت روانگی امام از مکه بکوفه و رسیدنش بکربلا

چنین بود وجه خروج از حرم ❊ که مسلم چنین کرده بودش رقم

که هستند بر قول خود استوار ❊ همانا همه مردم این دیار

گر آید پسند امام زمن ❊ دهد کوفه را رونق از آمدن

امام هدی کرد سامان آن ❊ که گردد ز مکه بکوفه روان

به پیش آمدندش بسے خیرخواه ❊ که کردند منع عزیمت ز راه

چو ابن عمر ابن عباس نیز ❊ چو جابر چو بو واقد با تمیز

که یعنی بد آن مرد با عقل و دید ❊ چو خدری که بد نام او بوسعید

نشد لیک منظور شاه زمان ❊ چنین داد پاسخ بآن مردمان

شنیدم من از والد خود چنین ❊ که گفت این چنین سید المرسلین

که روزے شود حرمت این حرم ❊ پئے یک سرے میش برباد و کم

نمے خواهم این را که مصداق آن ❊ شوم در مکان خداے جهان

ز اهل حرم در رفیقان او ❊ بتعداد بودند هشتاد و دو

که گشتند با آن امام زمان ❊ ز کعبه سوے کوفه محمل کشان

بدینگونه آن شاه ره مے برید ❊ که در عین ره حال مسلم شنید

همی خواست برگردد او زان مقام ❊ که گفتند ابناے عمش تمام

که ما بر نه گردیم تا آن زمان ❊ که گیریم داد خود از دشمنان

و یا آنکه کشته شویم آن چنان ❊ که مسلم براه خدا داد جان

بفرمود شه رای ما هم چنین ست — که بعد از شما زندگی خوب نیست

پس آنگه روان شد بسوی عراق — شه دین بآن جمله بالاتفاق

همین بود کوفه دو منزل که دید — حر ابن یزید ریاحی رسید

سواران مسلح با و یک هزار — چنان کس رود از پی کارزار

بگفت از حسینؑ اینکه ابن زیاد — مرا بهر تو این چنین اذن داد

که نگذارمت تا رسانم با و — ولی کار هم من ازین گفتگو

بفرمود شه من باین سرزمین — باصرارتان آمدم این چنین

رسیدند مرا از شما کوفیان — بسی نامها و بسی قاصدان

چو هستند محکم به بیعت مرا — شوم داخل اینک بشهر شما

نباشند گر بر سخن استوار — عنان باز تابم ازین دیار

چنین گفت حر من بجان نبی — نیم واقف از نامه و قاصدی

ولی آن که باشد مرا ناگزیر — که سر بر نتابم ز حکم امیر

دمی از رکاب تو ای نیک خو — نگردم جدا تا رسانم باو

میان حسینؑ و حر ابن یزید — بسی این چنین سر بالا کشید

بگرداند سید پس آن راه را — چنان گشت تا وارد کربلا

بتاریخ ثانی بلا ریب و شک — ز ماه محرم سن شصت و یک

بپرسید نام زمین آن امام — بگفتند این کربلا شد بنام

بفرمود این موضع از بهر ماست — برای من اینجای کرب و بلاست

نشاندند اشتر کشادند بار — بزد خیمه هم پیش دو چار

کیفیت معرکه و شهادت اصحاب و اقرباے امام علیه السلام

فرستاد پس نامه ابن زیاد | به بیعت ورا باز تکلیف داد
چو مکتوب را خواند شاه امام | فگندش بروے زمین آن امام
چنین کرد پس نے و بقاصد خطاب | که ما را نباشد پئے او جواب
چو بشنید این قصه ابن زیاد | برافروخت از غصه آن بدنهاد
باجماع لشکر بتجهیز جیش | شد آماده و گرم با قهر و طیش
عمر آنکه بد سعد او را پدر | بسرداری فوج دادش خبر
که او بود والے رے آن زمان | چو دید آنکه او کرد سستی دران
بگفت اینکه بگذار رے را همین | برو از بر ما بخانه نشین ✤
عمر کرد قتل شه نامدار ✤ | باین حیله بر ترک رے اختیار
روان شد پئے جنگ سبط نبی | بلشکر سوے کربلا آن شقی
چنین چند جمع شریر دگر | فرستاد او با امیر دگر
همه فوجش از راجل و از سوار | که بیست و دو الف آمد اندر شمار
فراهم شده بر کنار فرات | ببستند بر شاه آب و نبات
بسے بوده اند اندران قوم بد | کسانے که با این همه شد و مد
نموده بدند آن ولے را طلب | بمسلم ز بیعت کشادند لب
یقین شد چو شه را که آن ناکسان | مهیاے حرب وے اند آنچنان
بفرمود کندند خندق یکے | بگرد سپاهش ز رش اندکے
عمر گشت با لشکر خود سوار | پئے جنگ آن از نبی یادگار

نمودند نعره بران حق پرست
کشیدند شمشیرها از غلاف
گشادند بازو کشیدند تیغ ❊
شدند سے ز انصار حضرت شهید
چنان تا ز پنجاه مردم فزون
جهان شد بچشمش چو شب تیره فام
که آیا کسے هست فریاد رس ❊
دهد بهر فریاد من داد من
پناهے دهد بهر آل رسول
حر از شاه دین چون شنید این کلام
بگفت اے جگر گوشهٔ مصطفےٰ ❊
ز سوے یزید آمدم با سپاه
مرا اذن ده تا براے خدا
بود تا که جدّت رسول ز من
رضا یافت از شه چو آن نامور ❊
چنان کرد جنگ عدو بر بلا
شد آخر به پیش شہ دین شهید
رسیدند باوے بدار السلام
پس آن چند اصحاب شاهِ شهید
بغوغا گشادند بر شاه دست ❊
بر آل نبیؑ همچو اهل خلاف
پے جنگ آلِ نبیؑ نے دریغ
یکے بعد دیگر بجور شدید ❊
شدندش به پیشِ نظر غرق خون
پس این استغاثه نمود آن امام
که آید دهد داد من یک نفس
پے حق بیاید باِمداد من
رهاند حرم را ز قوم جهول
فرس راند و آمد به پیشِ امام
منم آن که اول بجنگِ شما
کنون آمدم پیش تو عذر خواه
کنم جان خود بر تو اینک فدا
رسد روز محشر بفریاد من
شده حمله ور بر سپاه عمر
که تحسین او کرد شه بارها
ز راهِ شهادت بجنّت رسید
برادر دگر یک پسر یک غلام
بجنگ نمایان و جور شدید

بفردوس رفتند تا آن امام ⁂	به تنهائیش ماند در ازدحام
نماند نه خویش و احبای او ⁂	نه ابنای عم و نه ابنای او
دران بیکسی آن شه بے سپاه	ہمے کرد ہر سو بحسرت نگاه
گہے بر رفیقان فگندے نظر	گہے بر برادر گہے بر پسر ⁂

کیفیت شہادت امام علیه السلام

چو دید آن که کس یار و یاور نماند	کسے از عزیز و برادر نماند
عدو ہمچنانست گرم ستیز ⁂	به تیر و به نیزه به شمشیر تیز
برآورد بس تیغ تیز از غلاف	خود آمد شہ دین بدشت مصاف
ہر آن کو به پیش آمدش از میان	تہی میشدے قالب او ز جان
بسے را ز تنہا برآمد روان ⁂	فرو ریخت سرہا چو برگ خزان
چنان گرم شد از پے کارزار	که در جنگ خیبر شہ ذوالفقار
چو عاجز شدند از نبرد حضور	نمودند تیر افگنیها ز دور
ز ہر چار سو جسم پاک امام ⁂	نمودند آماجگاه سہام
چنان تیر بارید بر شاه دین	که باران نبارد بروے زمین
چنان خسته شد جسم پاک جناب	که دست از عنان رفت و پا از رکاب
پس آنگاه شمر سگ سوئے به پیش ⁂	قدم چیره بنهاد با فوج خویش
میان شہ دین و اہل حرم	شده حائل از راه جور و ستم
چنین نعره زد شه که ای قوم ضال	مزاحم چرا مے شوید از عیال ⁂
ہمان من به جنگ شما آمدم ⁂	قصورے ندارند اہل حرم

بجنگ‌اند مردان بمردان جنگ ‌ ‌ بود جنگ نسوان همه عار و ننگ
شنیدند آنها چو این گفتگو ‌ ‌ سوی سرور دین نمودند رو
بتیر و سنانش زدند این چنین ‌ ‌ که شه بر زمین آمد از پشت زین
پس آنگاه نصر بن خرشه هشام ‌ ‌ بیامد پی قطع راس امام
نیارست کردن چو او را شهید ‌ ‌ چنان باز گردید نصر پلید
پس آمد همان خولی ابن یزید ‌ ‌ که او مر سر شاه دین را برید
ز بعضی روایت چنین شد عیان ‌ ‌ که چون گشت مجروح شاه زمان
چنین نعره زد شمر بر قوم خویش ‌ ‌ که او را چرا مر نه آیید پیش
چه اندیشه دارند تان از کسی ‌ ‌ که بر تن جراحات دارد بسی
نمودند بس رو بسوی امام ‌ ‌ بتیر و بنیزه بگرز و حسام
چنان تا که تیری از ان انجمن ‌ ‌ فرو شد بحلق امام زمن
بافتاد از پشت زین شاه دین ‌ ‌ همان شمر بر چهره زد تیغ کین
سنان انس نخعی بی حیا ‌ ‌ بزد نیزه بس بر امام هدی
بپیش آمدش خولی ابن یزید ‌ ‌ که گرداند آن شاه دین را شهید
چنان لرزه افتاد بر دست او ‌ ‌ که برگشت آن ظالم تیره رو
برادرش بس سهل بن یزید ‌ ‌ سر سرور اتقیا را ببرید
بسوی برادر فگند از جفا ‌ ‌ که بنگر چه سان قتل کردم ورا

شرح طغیان اهل ظلام بخیام امام علیه السلام روانگی سرها شهدا با اهل بیت بکوفه و شام

چو کردند کار شه دین تمام ‌ ‌ فگندند خود را درون خیام

که بودند اندران عترت مصطفیٰ — نه شرم از رسول و نه خوف از خدا
نمودند دست تطاول دراز — بران بیکسان از ره حرص و آز
بغارت ربودند ز اہل حرم — متاعے که بود اندران بیش و کم
ز ابنائے ہاشم دہ و دو صغیر — نمودند ز آل نبے دستگیر
زمانے که بودند در پردہا ⁂ — شدند از مذلت اسیر بلا ⁂
بحکم عمر شمر ایسا نمود ⁂ ⁂ — بآن قوم ضال و گروه حسود
که کردند تا آن تن بے مثال — بزیر سم اسپہا پائمال
اسیران آل نبے را تمام — بسرہائے انصار و راس امام
بجولے دگر مالک ابن بشیر — بکوفه روانه نمود آن شریر
بدند از عزیزان شاہ زمن — ز ابنائے شاہ نجف پنج تن ⁂
که بودند عباس و عثمان بنام — که گشتند بادے شہید آن مقام
چو عبد الله و جعفر نامور — محمد که بد پنجم آن شیر نر
ز اولاد آن سبط اکبر حسنؓ — باو جان سپردند این چار تن
ابوبکر عبد الله متقے — عمر سومے قاسم آن چارمے
دو فرزند آن شاہ گلگون قبا — سپردند جانہا بجور و جفا
یکے آن علے اکبر نامور — که شیرانه جنگید پیش پدر
پس عبد الله آن شیرخوارہ پسر — که او کشته شد در کنار پدر
رسیدش بحلق صغیر از جفا — ہمان تیرے از ترکش اشقیا
دو ابنائے عبد الله نامور — که طیار جعفر بد او را پدر

یکے عون و دیگر محمد بنام | که بودند از خواهران امام

عقیلے سه بودند زان گلرخان | که مانند مسلم فشاندند جان

همان عبدرحمن و جعفر دگر | سوم بود عبدالله نامور

دهم از محرم سن شصت و یک | شد این ظلم بر شاه جن و ملک

دران وقت سال شه سینه ریش | ز پنجاه و شش پنج مه بود بیش

بران پنج روز دگر مستزاد | نمایند از باب صدق و سداد

همان کوفے شامیان بالتمام | بسرها و با اهل بیت امام

بحکم عبید الله زشت خو | بگشتند در کوفه هر کو بکو

فرستاد سرها بس آن بدقوام | با آن اهل بیت نبی سوے شام

بهمراه شمر نزد یزید | که مے بود اندر دمشق آن پلید

رسیدند چون اهل بیت نبے | بسرهاے طیب بزرم شقے

چنان انچه بگذشت شان در مقام | مر آنست مذکور در خاص و عام

پس از چند آن ظالم تیره رو | سر شاه با آل و اطفال او

بسوے مدینه روانه نمود | با بن حسین علے آن که بود

همه عمر گریان بحال پدر | ندیدش کسے شاد و خندان دگر

چه گویم چه محشر بپا شد همان | که سید به یثرب رسید آن چنان

ندارد زبان تاب گفتار آن | نه بر دارد این گوش هم بار آن

اخبار نبی آخر الزمان بزبان وحی ترجمان بوقوع این شهادت و خونباری زمین و آسمان و غیرهما

خبرهاے قتل شه تشنه کام | که فرموده از وحی خیر الانام

ف — ازین بیت که چون یزید پلید از قتل امام و تشنگی اهل بیت رسول انام فراغت یافت بغرور [illegible] ... ۱۲ منه

بحد تواتر رسید آن چنان | که حاجت نباشد به تصریح آن
بگویم ولی بهر تو اندکی | که این هم بود از هزاران یکی

روایت از عائشه صدیقه

چو ابن سعد طبرانی معتبر | مرا زعائشه می دهند این خبر
که فرمود سید بمن این چنین | که ما را خبر داد روح الامین
که سبطم حسین از پس مرگ من | شود کشته در ارض طف از محن
بمن داد جبریل خاکی چنین | که از خوابگاه وی ست آن زمین

روایت دیگر از ام الفضل بنت حارث

چو داود و حاکم دهند این خبر | مرا از دختر حارث نامور
که آن ام فضل ست با فضل و جود | که او مادر ابن عباس بود
که فرمود آن سید نامور | که جبریل آورد نزدم خبر
قریب ست بکشند مر این قوم من | حسین آن پسر ا بر رنج و محن
بمن خاک سرخی بداد این چنین | که از خوابگاه ویست آن زمین

روایت دیگر از احمد بن حنبل

روایت کند احمد از شاه دین | که آمد بر من یک فرشته چنین
کز آن پیش گاهی ندیدم ورا | بگفت این که مر این حسین ترا
نمایند قتل از ره بغض و کین | چو خواهی نمایم ترا آن زمین
که ریزند او را در آنجای خون | پس آورد او خاک سرخی برون

روایت دیگر از انس بن مالک

روایت کند از انس این خبر
بمعجم چنین بغوی نامور

که باران ملک بعد اذنِ خدا
بیامد پے دیدن مصطفیٰ ؎

بوقتے که بد سیدِ انبیا ؎
برام سلمه بدولت سرا

بفرمود اے اُم سلمه ؓ ہمان
نگہدار در را مراز دیگران ؎

چنان بد که ناگاه آمد حسین ؎
دوان پیش جدش شہِ مشرقین

چو طفلان برو جستن آغاز کرد
نبیؐ نیز آغوش خود باز کرد

گرفتش ببر بوسه دادش بسر
ملک گفت مرا اے شہِ نامور

بسے دوست داری تو این طفل را
قریب ست قومت بجور و جفا

بریزند خونش بشمشیر تیز
نمایم ترا مقتلش بے ستیز

برآورد و بنمود بس او چنین
گلِ سرخ تاریک آسا زمین

گرفت ام سلمه بدامن ورا ؎
نگہداشت از حکم خیر الورےٰ

چنین گفت ثابت که در قوم ما
بُد آن خاک مشہور از کربلا ؎

ہمان بونعیم و دگر بیہقے
کند از انس ہمچنین منجلے ؎

بگوید ابو حاتمش در صحیح ؎
ہم آن ابن احمد بمسند[1] صریح

دے گوید او من شنیدم چنین
که بد ہر کف خاک سرخ آنچنان زمین

روایت دیگر از ام الفضل

روایت کند حاکم و بیہقے
مرا از ام فضل بن حرث از نبیؐ

که روزے به پیشِ شہِ مشرقین
چو رفتم بآغوش من بد حسین ؎

نہادم ورا در کنارِ رسولؐ
نگه کردمش کو چنان شد ملول

[1] [illegible]

که از چشم پاکش روان گشت آب ‏ ‏ ‏ بفرمود بس این چنین آنجناب

که آمد برم جبرئیلؑ امین ‏ ‏ ‏ خبر داد ما را ز دیان دین

که مر این پسر را نماید شهید ‏ ‏ ‏ گروهے ز قومت بجور شدید

بداد او مرا خاک سرخے چنین ‏ ‏ ‏ که از خوابگاه وسیت آن زمین

روایت دیگر از ام سلمہؓ

دہد بیہقے بونعیم آن دگر ‏ ‏ ‏ چو اسحاق بن راہویہ این خبر

که کرد ام سلمہؓ روایت چنین ‏ ‏ ‏ که آن سرور و سید مرسلین

شبے گشت بیدار گریان ز خواب ‏ ‏ ‏ بدستش یکے خاک چون خون ناب

بگرداندے آن را بزیر و زبر ‏ ‏ ‏ بدست خودش ہمچنان چشم تر

چو گفتم که چونست یا شاہ دین ‏ ‏ ‏ بگفت این که مر جبرئیل امین

بیامد برمن ز دیان دین ‏ ‏ ‏ خبر داد با مر حسینم چنین

شود کشتہ در سرزمین عراق ‏ ‏ ‏ که این خاک آنست ای با وفاق

روایت دیگر از ام سلمہؓ

دہد دیگر آن بونعیم این خبر ‏ ‏ ‏ مر از ام سلمہؓ بطرز دگر

که بودند حسنینؓ بازی کنان ‏ ‏ ‏ بقصرم که جبریلؑ آمد دران

بگفت ای نبی قوم تو بعد ازین ‏ ‏ ‏ بریزند مر خون او را ہمین

اشارہ بسوے حسینم نمود ‏ ‏ ‏ بدستش یکے خاک داد آنکه بود

شمید و بفرمود شاہ ہدے ‏ ‏ ‏ که ہست اندران بوے کرب و بلا

بمن داد در شیشئہ کردہ بند ‏ ‏ ‏ بگفتا این چنین آن شہ ارجمند

که هر گه شود خون مسیح آن زمین ⁂ بدانی که کشته شد آن مه جبین

روایت دیگر از محمد بن عمر بن الحسن علیه السلام

عمر بن حسن را محمد پسر ⁂ که بوده ست در کربلا با پدر

چنین گفت ابن عساکر ازو ⁂ که چون شاه دین شهر را دید رو

چنان از ره صدق لب کرد باز ⁂ که با شد رسول خدا را ست باز

نبی گفت گویا مرا پیش چشم ⁂ سگے ابلقے هست با غیظ و خشم

که انداز داوه از کمال جفا ⁂ دهان خود بخون اهل بیت مرا

جذامی شد اندام آن نابکار ⁂ همه بود ابلق همه داغدار

روایت دیگر از انس بن حارث

برآورد ابن سکن وان دگر ⁂ که بغوےست مردر صحابه خبر

همیدون برآورد آن بو نعیم ⁂ بدینسان خبر از طریق صحیم

که از سرور و سید مرسلین ⁂ انس ابن حارث شنید این چنین

که گفت آنکه فرزند من این حسین ⁂ شود کشته در کربلا مربیین

هر آن کز شما هر درانجا رسد ⁂ بجان و دل او را نماید مدد

انس چون شنیده بیازدی چنان ⁂ برفت و بر آن شه فدا کرد جان

روایت دیگر از بو سلمه

چنان بیهقی زبن رحان خبر ⁂ دهد آنکه بو سلمه بد مشتهر

که روزے بیامد حسین علے ⁂ بوقتے که جبریل بد با نبے

بسے که بد عائشه را مکان ⁂ چنین کرد جبریل با شه عیان

گہ کشتہ شود عنقریب این پسر　　مرا ز دست قوم تو اے نامور
بدست خودش پس اشارہ نمود　　بسوئے عراق و طفلش آنکہ بود
گرفت اندکے خاک ہم زان زمین　　نمودش بآن سید مرسلینؐ

روایت دیگر از ابن عمرؓ

دہ ہفتے مرز شتبے خبر　　کہ شد در مدینہ چو ابن عمر
خبر یافت مرا ز حسینؓ آن چنان　　کہ گردید سوئے عراق او روان
رسانید خود را باو عرض راہ　　بجائے کہ ہر سبزہ زانجا نگاہ
دو شب راہ و گفتا ورا چنین　　کہ مر خالق آسمان و زمین
رسول خدا را خبر نمود　　بدنیا و در آخرت آنکہ بود
نبی کرد بس آخرت اختیار　　بدنیا نفرمود او اعتبار
شما مر ترا سید لخت جگر　　خدا راست سوگند اے نامور
کہ ہرگز شما را نباید بکار　　مرا این زوال دنیائے ناپائدار
نگردد خدا از شمایش جدا　　نگر اندران بود خیر شما
نگردید زین راہ بہر خدا　　کہ ہستند آن کونیان لے وفا
بسے گفت لیکن نگردید شاہ　　پس ابن عمر شد مرخص ز راہ
شدش ہمکنار و بگفت اے قتیل　　سپردم ترا من برب جلیل

روایت دیگر از ابن عباس

مرا از ابن عباس حاکم چنین　　بگوید کہ ما را نہ بد شک درین
کہ گردد حسین قتل در کربلا　　ہمہ را خبر بود زین ماجرا

روایت دیگر از یحیی حضرمی

چنین گوید آن بونعیم این خبر ‏ ‏ زیحیی که بد حضرمی مشتهر
که من با علی بودم اندر سفر ‏ ‏ دران راه صفین شد او براگذر
بجایی که آن نینوی نام داشت ‏ ‏ چنین شاه مردان ندا برگماشت
که صبرت بود ای حسین بر فرات ‏ ‏ چو پرسیدمش گفت آن پاکذات
که فرمود شاه رسل این چنین ‏ ‏ مرا از قول آن جبرئیل امین
که کشته شود این پسر بر فرات ‏ ‏ نمودم یکی خاک آن پاکذات

روایت دیگر از اصبغ بن نباته

مرا از اصبغ ابن نباته همین ‏ ‏ خبر مید هد بونعیم این چنین
که بر موضع قبر سبط نبی ‏ ‏ رسیدم با آن شاه مردان علی
چنین گفت آن سرور متقی ‏ ‏ که اینجا گروهی ز آل نبی
چنان کشته گردند شان یک بیک ‏ ‏ که گرید بر ایشان زمین و فلک
بود این مقام شترهای شان ‏ ‏ مرا این جای بار و مر اینجای شان

روایت دیگر از ابن عباس

چنین ز ابن عباس رض حاکم صریح ‏ ‏ روایت کند این حدیث صحیح
که سوی نبی وحی شد از خدا ‏ ‏ که من کشتم از بهر آن یحیی را
که یحیی ست را شش چو هفتاد الف ‏ ‏ کشم بهر سبطت دو هفتاد الف

روایت دیگر از ابن عباس رض

روایت کند حاکم و بیهقی ‏ ‏ مرا از ابن عباس رض حال نبی صلعم

بیست او شهر رجب مرگ جشید و کان ذلک فی احدی و سبعین من الهجرة المقدسة علی صاحبها التحیة ۱۲

که دیدم من او را بخواب اندران
بنصف النهار آن چنان خسته جان

بدستش یکی شیشهٔ پر ز خون ؎
دو چشمش همین داد اشکی برون

بسر خاک و مویش پریشان چنان
چو گفتم چه حال است ای شه انس و جان

بگفت این که امروز ابن عم حسین
بگردید مقتول با شور و شین ؎

با و کشته گشتند احباب او
مر این خون او هست و اصحاب او

که من بر همی دارمش از زمین
همین ست از صبح کارم چنین

نگه داشتم در دل این خواب را
که آمد خبر زین شهادت مرا ؎

چو بشمردمش روز و تاریخ آن
همان بود ساعت همان بد زبان

روایت دیگر از ام سلمه رض

همین گونه دید ام سلمه بخواب ؎
که گرد است بر روی و موی جناب

چو پرسید گفتش سبب آن چنان
که ابن عم حسین کشته شد این زمان

روایت دیگر از بصره از دیه

دهد بو نعیم و دگر بیهقی ؎
خبر از شب قتل سبط نبی

که در بصره از دیه گوید آن
که بارید خون آن شب از آسمان

بدیدم سحر آنکه اشیای من
همه پر ز خون شد و خمهای من

پس از چند روز آمد این خبر
که آن روز او را بریدند سر

روایت دیگر از زهری

چنین گفت زهری که ما را دگر
ز بیت المقدس رسید این خبر

که سنگی که امروز در یافتند
همه خون به زیر حجر یافتند

روایت دیگر از ام حبان

دهد بیهقی زام حبان خبر … که روزے که او را بریدند سر

ازان روز بد تا سه روز دگر … جهان تیره چون شب بد از نظر

به بیت المقدس نه دیدند سنگ … که زیرش بر آید نه خون بے درنگ

سکیسے کو بمالید او زعفران … زخش گشت فی الحال آتش فشان

روایت دیگر از جمیل ابن مره

روایت کند بیهقی گزین ٭ … که گوید جمیل ابن مره چنین

که یک اشتر از مال شاه زمان … بردند و کشتند غارت گران

ز حنظل شد آن گوشت هم تلخ تر … نیارست کس خوردنش بے ضرر

روایت دیگر از جده سفیان

کند بو نعیم و دگر بیهقی ٭ … ز سفیان و از جده اش منجلی

که آن روز کان سید محترم … بجور و جفا کشته شد از ستم

ورسهاے مردم همه شد زیاد … هر آن گوشت کان پخته شد باز داد

روایت دیگر از جده علی بن مشهر

بگفت از علی ابن مشهر چنین ٭ … همان بیهقی این خبر را همین

که او داد از جده خود خبر … که روزے که او را بریدند سر

ازان روز تا چند روز آسمان … بنبارید خون بر زمین همچنان

روایت دیگر از جده سفیان

روایت کند بو نعیم سعید … ز سفیان که از جده خود شنید ٭

که از دو شریکان قتل حسین ‌ ‌ ‌ ‌ که بود او نبی را مر از نور عین

یکے را ذکر آنچنان شد کلان ‌ ‌ ‌ ‌ که مے بستیش چون کمر بر میان

دگر را چنان تشنگی غلبه کرد ‌ ‌ ‌ ‌ که مشکیزہا آب مے خورد مرد

ولے مے نه شد سیر آن بد خصال ‌ ‌ ‌ ‌ چنان تا دم مرگش این بود حال

روایت دیگر از خبیب ابن ثابت

بگفت از خبیب بن ثابت چنین ‌ ‌ ‌ ‌ همان بو نعیم این خبر را همین

که او گفت جنے برائے حسین ‌ ‌ ‌ ‌ چنین نوحہ مے کرد با شور و شین

حسین را نبی بوسه دادے بفرق ‌ ‌ ‌ ‌ دو رخسار او بود رخشان چو برق

دو جان قریش اند ابوین او ‌ ‌ ‌ ‌ بود جدش از جد عالم نکو ❊

روایت دیگر از ام سلمہؓ

بگوید هم از ام سلمه چنین ❊ ‌ ‌ ‌ ‌ که من بعد فوت شه مرسلین

سماعت نه کردم ز جن شور و شین ‌ ‌ ‌ ‌ مگر در شب تار قتل حسین ❊

بگفتم کنیزے بر آید برون ‌ ‌ ‌ ‌ بیارد خبر زین صدا ایم کنون

برفت و بیامد بگفت این چنین ‌ ‌ ‌ ‌ حسین گشته مقتول از تیغ کین

همین گریه دارند مر قوم جان ‌ ‌ ‌ ‌ بگویند زینگونه گریه کنان

که مر گریه کن ای دو چشمم همین ‌ ‌ ‌ ‌ که گریه بران کشتگان بعد ازین

بیاورد شان را اجل خود کشان ‌ ‌ ‌ ‌ بر ظالم و جابر این زمان

روایت دیگر از مزیدۃ بن جابر حضرمے

مزیدۃ بن جابر حضرمے ‌ ‌ ‌ ‌ کند او از و هم چنین سنجلے

که گفت او شنیدم ز با درچنین ... که جنی برو نوحه کردے همین
که آن اختر حسن دکوه رضا ... شد از تیغ اعدا شهید جفا

روایت دیگر از منهال ابن عمر

چنین گوید ابن عساکر خبر ... ز گفتار منهال ابن عمر
که والله دیدم سر شاه را ... بنوک سنان در دمشق از قضا
به پیش سرش شخصے از ره گرا ... همے خواند مر سورهٔ کهف را
چو قرأت رسانید قرآن خوان ... بآن آیه کاینست مضمون آن
که دانستے اصحاب کهف و رقیم ... عجائب بدند از لسان عظیم
همان گشت گویا سر شه صریح ... بالفاظ خوب و زبان فصیح
که این قصهٔ کشتن و کشتنم ... بنوک سنان زان ندا اندکم
بود از شان گر عجیب و غریب ... بود قصهٔ من ازان هم عجیب

روایت دیگر از ابو قبیل

روایت کند بو نعیم سعید ... چنان از پس قتل شاه شهید
که گوید طریق کهیعه چنان ... که زو گفت بو قبیل این داستان
که چون شد شهید آن امام زمان ... سرش را گرفتند بنوک سنان
چو گشتند راهی سوے ملک شام ... در اول مقام آن گروه ظلام
شرابے همین مے کشیدند شان ... که شد خامهٔ زآهن آنجا عیان
بخون کرد سطرے بدیشان رقم ... که مر قاتلان حسین از ستم
بروز قیامت نیابند شان ... شفاعت ز جدش رسول زمان

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

خاتمة الكتاب

همه طبع من گو پر آزار بود ⁂ | بصد رنج و درد م سر و کار بود
دلے بستہ من کشادے نداشت | نسیمے باین غنچه بادے نداشت
اسیر بلا بود بالاے من ⁂ ⁂ | شهید جفا بود اعضاے من
یکے راز امثال و اقران خویش | نمے دیدم الا زغم سینه ریش
تسلے همے دادمے خویش را | که آخر بپایان رسد این عنا
حسابے که گشتم بآن مشتغل | همه بود تفریق و تقسیم دل
سرم غیر سامان سود انزاد | تخیلم همه ثمره بالعکس داد
یمین و یسار و پس و پیش من | همه لشکر رنج بد و محن ⁂ ⁂
نبوده دمے خاطرم را فراغ | چنان تا شناسم کبوتر ز زاغ
اگر سوے باغم فتادے گذر | نمے آمدے غیر را غم نظر
بسے بود کو بار خاطر مرا | شد این مشغله یار شاطر مرا
نمودم من این نظم را ابتدا | بنام شهیدان تیغ جفا ⁂
مگر شکر گویم که در هفت روز | شد این نظم در بزم مشعل فروز
درا نظم کردم بنام امام | که باشد جگر بند خیر الانام
لواے ولایت بود بر سرش | قباے شهادت ببر اندرش
ولی خدا شاه جن و بشر | حسن را برادر علی را پسر
یکے ذات او با رسولِ خدا | جگر پارهٔ بضعهٔ مصطفیٰ
ولایش بود عین ایمانِ من | رضایش بود مایهٔ جان من

لبم را بجز ذکر او نم مباد
سر من بغیر درش خم مباد

الوف سلام و صنوف ثنا
بود هدیهٔ آن شهِ کربلا

بهم فیض دریاے جود و سخا
شهید جفا صابر اندر بلا

تمنا نباشد مرا غیر ازین ؎
که بر آستانش بسایم جبین

حضورے کنم حاصل ذات خویش
که از دورے او شدم سینه ریش

سخن کو نباشد طویل و کلان
ولے یادگارے بود در جهان

یک این هدیه ام گرچه باشد یسیر
ولے برگ سبزے بس است از فقیر

نمودم من این نامه را ارمغان
پے مخلصان و پے دوستان

جهان را نباشد ثبات و قرار
سخن باشد از رفتگان یادگار

ولے باشد از من چنین التجا
که یابند در وے چو نقص و خطا

نمایند اصلاح آن بے خطر
و یا آنکه پوشند از وے نظر

پے اسم من و از پے اسم اب
نشانے چو جویند اهل طلب

و یا سکنم را سواے کنند
سر بیت این خاتمه بشمرند

رجا دارم از لطف پروردگار
که رحمے کند بر من دل فگار

پدر برحمتش برندارد ز ما
بحق نبی و بآل عبا ؎

تم الکتاب بالخیر والصواب

اعلان ـ چونکه حق تصنیف این کتاب از وارثان مصنف باین فقیر رسیده و بصرف زر کثیر مطبوع گردیده لهذا اعلان میدهم که کسی نظر بر احقاق حقوق این کتاب بطبع نفرمایند و نسخها که مطلوب باشند قیمتش فرستاده ازین فقیر طلب نمایند
المشتهر

فقیر محمد محسن مهتمم مطبع اعظم المطابع جونپور ـ محله ملاٹوله